



## ۱۷. گیارنده یا گیارنده

علی‌اشرف صادقی

فردوسی در داستان «بیژن و منیژه» در وصف بیژن در چاه از زبان کیخسرو به گویو می‌گوید:

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| سوی گویو کرد آنکهی روی شاه       | بخندید و رخشنده شد پیشگاه     |
| به جای است بیژن تو دل شاد دار    | ز هر بد تن مهتر آزاد دار      |
| نگر غم نداری به زندان و بند      | از آن پس که بر جانش نامد گزند |
| که بیژن به توران به بند اندر است | زوارش یکی نامور دختر است      |
| ز بس سختی و رنج و تیمار اوی      | پر از درد گشتم من از کار اوی  |
| بدان سان گذارد همی روزگار        | که هزمان بگرید بر او بر زوار  |
| ز پیوند و خویشان شده ناامید      | گیارنده بر سان یک شاخ بید     |

(فردوسی ۱۳۷۱/۱۹۹۲ میلادی، ج ۳، ص ۳۴۶ و ۳۴۷)

کلمه «گیارنده» در بیت آخر تنها مبتنی بر نسخه فلورانس [چاپ عکسی، ص ۳۹۲] است و ضبط سایر نسخه‌ها، به گزارش خالقی مطلق، چنین است:

|                                       |                                                |
|---------------------------------------|------------------------------------------------|
| ل [لندن، مورخ ۶۷۵ هجری]: گزارنده؛     | س <sup>۲</sup> [طوقا پوسرای، مورخ ۹۰۳ هجری]:   |
| ق [قاهره، مورخ ۷۴۱ هجری]، و [واتیکان، | گدازیده؛                                       |
| مورخ ۸۴۸ هجری]، ب [برلن، مورخ ۸۹۴     | لی [لیدن، مورخ ۸۴۰ هجری]: گزارنده؛             |
| هجری]: گدازنده؛                       | ل <sup>۳</sup> [لندن، مورخ ۸۴۱ هجری]: گزارنده؛ |

س [طوپ‌پاوسرای، مورخ ۷۳۱ هجری]: مورخ ۸۴۹ هجری]: گرازان و لرزان چو؛  
 گذاران و لرزان چو؛  
 لن [لنینگراد، مورخ ۷۳۳ هجری]: پ ابرسان.

[پاریس، مورخ ۸۴۴ هجری، لن ۲] لنینگراد،  
 خالقی مطلق (۲۰۰۶ میلادی، ص ۱۰۳) «گیارنده» را در این بیت به «گذارنده» معنی کرده، اما توضیح نداده است «گذارنده بر سان یک شاخ بید» چه معنی‌ای می‌دهد. سجاد آیدنلو در توضیح این کلمه در این بیت آورده:

صفت فاعلی از مصدر «گیاردن»: «گذشتن» / «گذاشتن» به معنای «گذارنده» و «به‌سربرنده» است و منظور از «سپری کردن و گذراندن (گیاردن) مانند بید» یعنی «لرزان و مضطرب بودن» (آیدنلو ۱۳۹۰، ص ۸۴۲).

تردید نیست که «گیاردن» مبدل «گذاردن» است و «گیاره» نیز از این فعل گرفته شده است (← صادقی ۱۳۹۱، ص ۳۵۹). کلمه «کیار» / «گیار» در «بی‌کیار» / «بی‌گیار» نیز به احتمال قوی مربوط به همین فعل است (← صادقی ۱۳۸۹، ص ۱۵۵-۱۵۹). اما «گذاردن» / «گیاردن» به معنی «سپری کردن چیزی (مانند عمر و روزگار)» همیشه در شاهنامه با یک مفعول صریح به‌کار رفته و بدون مفعول چنین معنایی ندارد، چنان‌که از بیت‌های زیر مشخص می‌شود:

|                            |                                       |
|----------------------------|---------------------------------------|
| کسی کو جهان را به نام بلند | گذار، به رفتن نباشد نژند              |
| بر او آفرین کرد کای شهریار | (فردوسی ۱۳۷۱/۱۹۹۲ میلادی، ج ۲، ص ۲۰)  |
| چنین گفت کای نامور شهریار  | همیشه به شادی جهان را گذار            |
|                            | (فردوسی ۱۳۷۱/۱۹۹۲ میلادی، ج ۳، ص ۳۴۱) |
| ز دیوان چو دینار برداشتند  | همیشه جهان را به شادی گذار            |
|                            | (فردوسی ۱۳۷۱/۱۹۹۲ میلادی، ج ۴، ص ۲۴۳) |
|                            | بدان خرمی روز بگذاشتند                |

(فردوسی ۱۳۷۱/۱۹۹۲ میلادی، ج ۷، ص ۱۰۶)  
 از سوی دیگر، «گیارنده» تنها موردی از فعل «گذاردن» در شاهنامه است که «ذ» در آن به «ی» بدل شده است. «گیاردن» یک شکل تحول‌یافته گویشی است که در بعضی نقاط خراسان به‌کار می‌رفته (← صادقی ۱۳۸۹، ص ۱۵۵-۱۵۹) و در زبان معیار کاربرد نداشته است. حال ببینیم اصل این کلمه در شاهنامه چه بوده است. از میان نسخه‌بدل‌هایی

که خالقی مطلق به‌دست داده سه نسخه دارای ضبط «گدازنده» و یک نسخه دارای ضبط «گدازیده» است. یک نسخه نیز «گذارنده» دارد که می‌تواند مصتحف «گدازنده» باشد. یک نسخه دارای ضبط «گزارنده» و یک نسخه هم دارای ضبط «گرازنده» است. به نظر ما صورت اصلی کلمه مورد بحث «گدازنده» است که با املاي قدیم «گدازنده» نوشته می‌شده و در دو نسخه به «گزارنده» و «گرازنده» تصحیف شده‌است. «گذاران و لرزان» و «گرازان و لرزان» نیز بی‌تردید تصحیف «گدازان و لرزان» است. از میان نسخه‌هایی از شاهنامه که در اختیار خالقی نبوده در شاهنامه سعدلوی از قرن هشتم (اکنون متعلق به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی) (ص ۳۴۴) نیز «گدازنده» آمده (حرف «ن» یا «ز» در کلمه بی‌نقطه است)، اما در شاهنامه سن‌ژوزف بیروت (از اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم) «گرازنده» آمده‌است (ص ۳۲۲ = 152b). در شاهنامه‌ای هم که به سال ۸۰۷ هجری در حاشیه ظفرنامه حمدالله مستوفی نوشته شده ضبط «گرازان و لرزان» دیده می‌شود (مستوفی ۱۳۷۷، ص ۵۷۴).

«گرازنده» و «گرازان» در نسخه‌های فوق فاقد معنی است، زیرا «گرازیدن» به معنی «خرامیدن به ناز» و یا «شتافتن» است و با «لرزان» در بیت تناسب معنایی ندارد. یکی از معنی‌های «گداختن»، «بسیار لاغر شدن» است. اسدی نیز در لغت فرس (۱۳۱۹، ص ۸۲)، ذیل کلمه «نخ»، این بیت را به فردوسی نسبت داده‌است:

گدازنده همچون طراز نخم توگویی که در پیش آتش یخم

این بیت در شاهنامه نیامده، اما در نسخه‌ای از لغت فرس (نسخه کتابخانه دانشگاه پنجاب) به جای «گدازنده»، «گرازیده»، در نسخه‌ای دیگر (نسخه دانشگاه تهران) به شکل «گذارند» (که تصحیف «گدازنده» است) و در نسخه‌ای دیگر (نسخه ایاصوفیه)، مانند چاپ اقبال، به صورت «گدازنده» آمده‌است (اسدی ۱۳۶۵، ص ۶۶).

شعر معروف ابوالمؤید بلخی نیز شاهد دیگری بر این معنی «گداختن» است:

سوگند خورم به هرچه دارم ملکا کز عشق تو بگداخته‌ام چون کلکا

(اسدی ۱۳۱۹، ص ۲۸۶)

و «گداخته» به معنی «نازک» و «بسیار باریک» است:

او را یافتم چون تار مویی گداخته (بی‌هقی، به نقل از دهخدا و همکاران ۱۳۷۶؛ نیز ← بی‌هقی ۱۳۸۸، ص ۵۴۲، با ضبط «تاری موی»).

فردوسی در همین داستان بیژن و منیژه در مورد بیژن شکل «گدازنده» را به کار برده است که هرچند در اینجا به معنی «در تبوتاب» است، اما ممکن است معنی «نحیف» و «نزار» نیز از آن اراده شده باشد:

فروهشت رستم به زندان کمند      برآوردش از چاه با پای‌وند  
 برهنه سر و موی و ناخن دراز      گدازنده از درد و رنج و نیاز

(فردوسی ۱۹۹۲/۱۳۷۱ میلادی، ج ۳، ص ۳۸۲)

در فارسی امروز نیز «آب شدن» کنایه از «بسیار لاغر شدن» است. در دو قرآن مترجم از قرآن‌های آستان قدس که در فرهنگنامه قرآنی از آن‌ها استفاده شده فعل «گداختن» به شکل «گیاختن» به کار رفته است (← صادقی ۱۳۹۱، ص ۳۵۹). این مثال‌ها تأییدی بر شکل «گیازنده» مبدل «گدازنده»، به جای «گیارنده» در شاهنامه فلورانس است. چنان‌که گفته شد «گیارنده» شکلی گویشی است که مسلماً تحت تأثیر گویش کاتب نسخه فلورانس به این نسخه راه یافته است. کلمه «پای‌وند» که در شاهنامه (فردوسی ۱۹۹۲/۱۳۷۱ میلادی، ج ۳، ص ۳۸۲) به جای «پای‌بند» آمده و در بالا نقل شد نیز منحصر به نسخه فلورانس است و شکلی گویشی است. طبیعی است که در تصحیح شاهنامه این صورت‌ها باید به حاشیه بروند.

نکته آخر اینکه «بید» مَثَلِ «لرزیدن» است، اما بیشتر برگ بید است که به علت باریکی به مختصر بادی به لرزش درمی‌آید. شاخ‌های بید نیز بسیار نازک و باریک است و علاوه بر لرزیدن مَثَلِ «لاغری» و «نحیفی» است.

#### منابع:

- آیدنلو، سجاد (۱۳۹۰)، دفتر خسروان، برگزیده شاهنامه فردوسی، سخن، تهران.  
 اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، چاپخانه مجلس، تهران.  
 اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۶۵)، لغت فرس، به تصحیح فتح‌الله مجتبائی و علی‌اشرف صادقی، خوارزمی، تهران.  
 بیهقی، ابوالفضل (۱۳۸۸)، تاریخ بیهقی، دو جلد، به تصحیح محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی، سخن، تهران.  
 خالقی مطلق، جلال (۲۰۰۶)، یادداشت‌های شاهنامه، دفتر دوم، بنیاد میراث ایران، نیویورک.  
 دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۶)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۹)، «کیار، تنیان - تبان، چاپلوس»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۳، صفحه‌های ۱۷۱-۱۵۵.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۱)، «بحثی در باب کتاب پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی در دو قرن اول هجری از دکتر احمدعلی رجائی»، خرد بر سر جان، نامگانه دکتر احمدعلی رجائی بخارائی، به کوشش محمدجعفر یاحقی، محمدرضا راشد محصل و سلمان ساکت، سخن، تهران، صفحه‌های ۳۴۹-۳۸۸.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۸-۱۳۶۹/۱۴۰۹-۱۴۱۱ هجری)، شاهنامه، چاپ عکسی از روی نسخه کتابخانه ملی فلورانس، بنیاد دائرةالمعارف اسلامی / دانشگاه تهران، تهران.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۱/۱۹۹۲ میلادی)، شاهنامه، جلد ۳، به تصحیح جلال خالقی مطلق، بنیاد میراث ایران، مزدا، کالیفرنیا - نیویورک، چاپ دوم: بنیاد دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۹)، شاهنامه، همراه با خمسة نظامی، چاپ عکسی از روی نسخه متعلق به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۶.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۹)، شاهنامه، نسخه‌برگردان از روی نسخه کتابخانه شرقی وابسته به دانشگاه سن‌ژوزف بیروت، شماره NC.43، به کوشش ایرج افشار، محمود امیدسالار و نادر مطلبی کاشانی، طلایه، تهران.

مستوفی، حمدالله (۱۳۷۷)، ظفرنامه، به انضمام شاهنامه فردوسی، چاپ عکسی از روی نسخه مورخ ۸۰۷ در کتابخانه موزه بریتانیا، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.

## ۱۸. پفیوز

این کلمه عامیانه امروز به صورت توهین‌آمیز در معنای «بی‌عرضه» و «نالایق» و «کسی که کاری از دست او ساخته نیست» به کار می‌رود. در فرهنگ‌ها آن را ضبط نکرده‌اند، ولی لااقل سابقه‌ای چهارصدساله دارد. ملافوقی یزدی (متوفی در حدود ۱۰۵۰ هجری) در مثنوی شیرین و فرهاد خود سه بار این کلمه را با معنایی ظاهراً متفاوت به کار برده است:

گه ورزش<sup>۱</sup> ز ...ون جستی گرش ...وز      فتادی غلغل اندر چرخ پفیوز

(فوق‌الدین احمد یزدی ۱۳۴۲، ص ۲۳)

که دیدی پهلوان پفیوز فرهاد      چگونه دادِ مهمان‌دوستی داد

(همان، ص ۲۵)

ولی صد حیف کان بی‌دردِ پفیوز      که بادا بر بروتِ او دوصد ...وز

(همان، ص ۲۶)

در عالم‌آرای صفوی (تألیف ۱۰۸۶ هجری) نیز این کلمه به کار رفته است:  
 هرگاه من این کوده به حرام بلاو [= پلاو] خورِ سبیل تاو [= تاب] پفیوز را سیاست  
 نکنم پس کار پادشاهی کی از پیش می‌رود؟ (ص ۴۰۹).

محسن تأثیر تبریزی (۱۰۶۰-۱۱۲۹ هجری) نیز در بیت زیر آن را به کار برده است:

به غزالی‌ست مرا کار که با شوخی او      عاشق شیردل و دشمن پفیوز یکی‌ست

(تأثیر تبریزی ۱۳۷۳، ص ۳۷۴)

به نظر می‌رسد که این کلمه مرکب از دو جزء «پف» و «یوز» باشد. «یوز» همان حیوان درنده‌ای است که اهلی می‌شود. قدما از آن برای تعقیب شکار و گرفتن آن استفاده می‌کرده‌اند. «پف» نیز اسم صوت و نشان‌دهنده صدایی است که از دهان یوز بیرون می‌آید. «پفیوز» کلمه مرکبی است که جزء دوم آن مضاف‌الیه جزء اول است و معنی تحت‌اللفظی آن یعنی یوزی که (فقط) پف می‌کند و قدرت حمله و تعقیب و به دست آوردن شکار را ندارد. بی‌شک این حالت مخصوصاً یوزهای پیر و ازکارافتاده است. املائی «پفیوز» در عالم‌آرای صفوی تا حدی مؤید اشتقاق پیشنهادی ما است.

منابع:

۱. اصل: ورزش

تأثیر تبریزی، محسن (۱۳۷۳)، دیوان محسن تأثیر، به تصحیح امین‌پاشا اجلالی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.

فوق‌الدین احمد یزدی (۱۳۴۲)، هزلیات فوقی، به کوشش مرتضی مدرس گیلانی، عطایی، تهران.  
عالم‌آرای صفوی (۱۳۵۰)، به تصحیح یدالله شکری، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

## ۱۹. پایی شدن

«پایی شدن» امروز به چهار معنی زیر به کار می‌رود:

۱. با سماجت دنبال چیزی را گرفتن به منظور پی بردن به کُنه آن.
۲. با پافشاری کسی را به ستوه آوردن برای تحقیق امری از او.
۳. مزاحم کسی شدن و (به تعبیر جوان‌های امروز) به کسی گیر دادن.
۴. اصرار کردن.

بنابراین در معنی اول، مفعول این فعل انسان و در دو معنی دیگر، مفعول آن یک امر است و در معنی چهارم بدون مفعول به کار می‌رود و در حقیقت یک فعل لازم است، چنان‌که در این مثال‌ها دیده می‌شود:

۱. آن قدر پایی این ماجرا شد تا فهمید که قضیه از چه قرار بوده است (از فرهنگ بزرگ سخن).
۲. پایی‌ام می‌شوند که ممر در آمدم کجاست (محمدعلی، از فرهنگ بزرگ سخن).
۳. چون پدرش همه کاره انجمن بود، پیدا بود که ناظم هم زیاد پایی او نمی‌شد (آل‌احمد، از فرهنگ بزرگ سخن).<sup>۱</sup>
۴. هرچه اصرار کردم همین جواب را دادند، من هم پایی نشدم (هدایت، از فرهنگ فارسی عامیانه).

«پایی» به تنهایی نیز به معنی «دنبال‌کننده و علاقه‌مند به امری» است (فرهنگ بزرگ سخن)، چنان‌که در این مثال:

نه ملت پایی این حرف‌ها بود و نه دولت آن را منتشر می‌کرد (عبدالله مستوفی، از فرهنگ بزرگ سخن).

هیچ‌یک از فرهنگ‌نویسان معاصر درباره منشأ کلمه «پایی» چیزی نگفته‌اند. به نظر نگارنده «پایی» کلمه‌ای است که از ترکیب اضافی «پی پا» یعنی «اثر پا» و «دنبال پا» گرفته شده است. قدیم‌ترین جایی که ترکیب «پی پا» در آن به کار رفته تفسیر ابوالفتح رازی (قرن ۶ هجری) است. در این متن در معنی آیه «و من یَنقَلِبْ عَلٰی عَقْبَیْهِ» آمده:

این کنایت است از ارتداد هر کسی که بر پی پایی گردد، یعنی که مرتد شود (ابوالفتح رازی ۱۳۷۲، ج ۵، ص ۹۶).

---

۱. نجفی (۱۳۷۸) این فعل را در سه معنی اول، دوم و چهارم به سه صورت «پایی شدن»، «پایی چیزی شدن» و «پای کسی شدن» مدخل کرده و در فرهنگ بزرگ سخن فقط معنی اول و دوم از هم تفکیک شده است. به علاوه «پای» به تنهایی نیز مدخل شده است. در دو فرهنگ فوق معانی این فعل با عبارات دیگری غیر از آنچه در بالا آمد آمده است.

مثال دیگر از ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی است که در آن «پی‌پا» به معنی «اثرِ پا» است:

هرچند گردِ آن [= قلعه] گردیدند کسی را ندیدند...، اما پی پای غلبه [= گروه مردمان] یافتند... و آن درواقع پی پای سیاه‌پوشان بود که از توجه لشکر منصور آگاه شده بودند و از قلعه بیرون آمده، به پیش‌باز ایشان بازرفته بودند (شرف‌الدین علی یزدی ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۸۷۳).

اما قدیم‌ترین متنی که ترکیب «پایی» در آن آمده مقامات منظوم شیخ جام است که اخیراً به چاپ رسیده‌است. این متن صورت منظوم مقامات ژنده‌پیل است که در یک نسخه منحصربه‌فرد، با تاریخ کتابت ۹۹۴ باقی مانده، ولی براساس ویژگی‌های زبانی آن باید در قرن هفتم تا نیمه اول قرن هشتم به نظم درآمده باشد. در این متن یک بار عبارت «به پایی» در معنی «به دنبال» به کار رفته‌است:

|                         |                                      |
|-------------------------|--------------------------------------|
| شَیخ‌الاسلام، قطب اوتاد | یک‌باره برفت و بازاستاد <sup>۱</sup> |
| دیدم ز قفّاش دوستداران  | اصحاب و مرید و جمع یاران             |
| یک شخص به پایی مریدان   | از دور که چشم شیخ دید آن...          |

(مقامات منظوم شیخ جام، ص ۲۰۸)

قدیم‌ترین اثری که «پایی کسی بودن» در معنی «کسی را تعقیب کردن» و «به ستوه آوردن» در آن به کار رفته قصه حسین کرد شبستری از قرن دهم و یازدهم است، در مثال زیر:

حیدر گفت ای پهلوان از برای خدا دست از سرِ ما بکش. آخر من مردی غریب [در] ولایت شما هستم. آن‌قدر مرا آزار کردی و باز هم پایی من هستی (ص ۳۰۵).<sup>۲</sup>  
 بی‌شک با جست‌وجو در سایر متون داستانی و عامیانه که از قرن دهم به بعد نوشته شده‌اند می‌توان به شواهد بیشتری دست یافت.

#### منابع:

انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، هشت جلد، سخن، تهران.  
 ابوالفتوح رازی، حسین‌بن علی نیشابوری (۱۳۷۲)، روض‌الجنان و روح‌الجنان فی تفسیرالقرآن، مشهور به تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی، به تصحیح محمدجعفر یاحقی و محمدمهدی ناصح، جلد ۵، آستان قدس رضوی، مشهد.

۱. اصل: بازاستاد.

۲. مثال از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان است.

فرهنگ بزرگ سخن ← انوری

فرهنگ فارسی عامیانه ← نجفی

قصه حسین کرد شبستری (۱۳۸۶)، به کوشش ایرج افشار و مهران افشاری، چشمه، تهران.  
مقامات منظوم شیخ جام (ژنده‌پیل) (۱۳۹۱)، به تصحیح حسن نصیری جامی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.

نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، نیلوفر، تهران.

شرف‌الدین علی یزدی (۱۳۸۷)، ظفرنامه، دو جلد، تصحیح و تحقیق سید سعید میرمحمدصادق و عبدالحسین نوایی، تهران، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.

## ۲۰. إسقاط، إسقاطی، آسقاط

در فارسی معاصر دو کلمه «إسقاط» و «إسقاطی» کلماتی رایج‌اند. «اسقاط» معمولاً در نقش صفت به معنی «کهنه» و «فرسوده»، و «اسقاطی» بیشتر در نقش اسم و به معنی «چیز کهنه و فرسوده و دورانداختنی» به کار می‌رود. «اسقاط» در عربی مصدر باب افعال به معنی «انداختن» و «افکندن» است. در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷) «اسقاط» به معنی «کهنه» و «فرسوده» نیز ذیل همین مصدر آمده‌است. در این فرهنگ قبل از این معنی، برای این مصدر، معنی «فرسودگی» نیز، بدون ذکر شاهد، آورده شده‌است. در فرهنگ فارسی (معین ۱۳۷۱) نیز، که معمولاً دنباله‌رو لغت‌نامه است، ذیل مصدر «اسقاط» همین دو معنی برای این کلمه آمده‌است. در این دو فرهنگ کلمه «اسقاطی» ضبط نشده‌است. در فرهنگ لغات عامیانه (جمال‌زاده و محجوب ۱۳۴۱) «اسقاط» و «اسقاطی» هر دو به همان معنی مذکور در فوق آمده، جز آنکه ذیل «اسقاطی» اضافه شده که «به اشتخاص نیز در مورد اهانت می‌گویند».

در فرهنگ فارسی عامیانه (نجفی ۱۳۷۸) این دو کلمه به صورت دقیق‌تر معنی شده‌است، به این صورت:

**إسقاط** بسیار کهنه و مندرس و فرسوده، ازهم‌دررفته (مترادف: لکنته، قراضه): «دیدم یک کالسکه نعش‌کش کهنه و إسقاط دم در است» (بوف کور، ۳۴)؛ «مردکی با موهای وزکرده و سرووضعی اسقاط از در ورودی بیرون آمد» (یاده‌ا، ۳۳۰).

**إسقاطی** چیز کهنه و ناسودمند و دورریختنی؛ بنجل.

تنها اشکالی که در تعریف «اسقاط» در این فرهنگ وجود دارد این است که معنی به‌دست‌داده‌شده در مورد سرووضع انسان درست نیست؛ یعنی در مورد سرووضع انسان نمی‌توان «بسیار کهنه و مندرس و فرسوده» را به کار برد. علاوه‌برآن، «بنجل»، که مترادف «اسقاطی» دانسته شده، الزاماً فرسوده و دورریختنی نیست، بلکه به معنی «کالای بی‌ارزش» است.

در کتاب کوچه (شاملو ۱۳۷۷-۱۳۸۴، ج ۲ از حرف الف = ج ۵ از کل کتاب) برای «اسقاطی» دو معنی دیگر نیز ذکر شده‌است:

۱. مرد ژنده‌پوش بی‌سروپا. ۲. مردی که دیگر برای کار و فعالیت نیرو و توانی ندارد.

مؤلف این کتاب «آدم اسقاط» را نیز معادل این دو معنی «اسقاطی» می‌داند. علاوه بر آن، ذیل «اسقاط» می‌نویسد: «در تداول، بدان اسقاطی نیز می‌گویند». در این کتاب «اسقاطفروش» یا «اسقاطی» نیز به معنی «آن‌که فروشنده اشیا و ابزار کهنه و اسقاط است» ذکر شده و مترادف‌های آن «خِزِرِ پِزری»، «اوراچی»، «اوراقفروش» و «اوراقچی» دانسته شده است.

در فرهنگ بزرگ سخن (انوری ۱۳۸۱) «إسقاط» از «أسقاط» عربی، جمع «سَقَط»، مشتق دانسته شده و برای آن دو معنی زیر ذکر شده است:

۱. بسیار کهنه و مندرس؛ بی‌ارزش و دورریختنی... ۲. آشفته؛ پریشان؛ نامرتب...

در این فرهنگ برای معنی اول دو شاهد ذکر شده که یکی از آن‌ها همان شاهد بوف کور هدایت است که نجفی (۱۳۷۸) هم آورده است. برای معنی دوم نیز همان شاهد کتاب بادها از میرصادقی ذکر شده که باز در کتاب نجفی آمده، ولی در آنجا معنی آن تشخیص داده نشده است. در فرهنگ بزرگ سخن «اسقاطی» نیز مترادف «اسقاط» در معنی اول آن دانسته شده و برای آن مثال‌های «دوچرخه اسقاطی» و «یخچال اسقاطی» ذکر شده است.

اگر بخواهیم آنچه را که در شش منبع فوق آمده خلاصه کنیم به نتایج زیر می‌رسیم:  
 الف) «اسقاط» به چهار معنی است:

۱. کهنه و فرسوده و غیرقابل استفاده و فرسوده و کهنه (در اسقاطفروش) (شاملو). ۴.
- دورانداختنی. ۲. آشفته و نامرتب. ۳. چیزهای فرسودنی (دهخدا و همکاران؛ معین).

ب) «اسقاطی» به پنج معنی است:

۱. هر چیز کهنه و به‌دردنخور و دورریختنی. ۲. مردی که دیگر توان کار و فعالیت ندارد (شاملو). ۴. إسقاط (شاملو؛ انوری). ۵. فروشنده
- مرد ژنده‌پوش بی‌سروپا (شاملو). [در همین معنی] برای اهانت به اشخاص گفته می‌شود. ۳. اشیا و ابزارهای کهنه و اسقاط (شاملو).

ج) «إسقاط» ۱. از مصدر «اسقاط» عربی گرفته شده است (دهخدا و همکاران؛ معین). ۲. از «أسقاط» عربی، جمع «سَقَط» گرفته شده است (انوری).

به نظر ما برای «اسقاط» تنها معانی ۱ تا ۳ درست است، اما برای معنی «اسقاطی» هر پنج معنی صحیح است. در مورد منشأ «اسقاط» نیز، چنان‌که از بحث زیر روشن خواهد شد، نظر معین و مؤلفان لغت‌نامه، که آن را ذیل مصدر «اسقاط» آورده‌اند، درست است. اکنون باید ببینیم که معنی مصدری «اسقاط» از کی به معنی امروزی آن بدل شده‌است. در بالا گفتیم که «اسقاط» مصدری متعدی و به معنی «انداختن» و «افکندن» است. به نظر ما این مصدر ابتدا با فعل «شدن» یا «گشتن» و «گردیدن» به‌کار رفته و حالت لازم پیدا کرده‌است. معنی این فعل مرکب در این حالت «افتادن»، «ساقط شدن»، «از بین رفتن» و «سقط شدن» بوده‌است. «سَقَطَ» نیز از مصدر «سقوط» گرفته شده و به دو معنی است: ۱. هرچیزی که فایده‌ای نداشته باشد. ۲. کالای پست و بی‌ارزش. در شاهد زیر که از یک شماره روزنامه وقایع اتفاقیه به تاریخ پنجم ذی‌قعدة ۱۲۷۴ هجری (= تقریباً ۱۸۵۷ میلادی و ۱۲۳۶ شمسی)، یعنی ۱۶۰ سال هجری و ۱۵۶ سال شمسی پیش است، «اسقاط» به همین شکل و به معنی «سَقَطَ و تلف شدن» به‌کار رفته‌است: دوازده رأس آن [= اسب‌ها] از شدت ضرب امواج شکسته و اسقاط شده بود، به دریا ریختند، و مابقی اسب‌ها نیز اغلب دست و پایشان شکسته و چشمشان معیوب شده بود (وقایع اتفاقیه، ج ۴، ص ۲۵۹۲).

در شاهد زیر از کتاب عالم‌آرای نادری (از محمدکاظم مروی) که در فاصله سال‌های ۱۱۵۷ تا ۱۱۶۳ هجری نوشته شده این مصدر بدون همکرد «شدن» به‌کار رفته‌است: اسب و اسباب بسیاری از کثرت لای و گِل در معرض تلف و اسقاط شد (مروی ۱۳۶۴، ج ۳، ص ۱۰۰۳).

چنان‌که می‌بینیم در اینجا هم کلمه «تلف» و هم «اسقاط» بدون همکرد به‌کار رفته‌اند، ولی می‌دانیم که «تلف» همیشه با همکرد به‌کار می‌رود. به همین قرینه درمی‌یابیم که «اسقاط» نیز در اینجا در اصل «اسقاط شدن» بوده که همکرد آن به جهت تلخیص حذف شده‌است. جالب اینجاست که در این شاهد کلمه «اسباب» نیز در کنار «اسب» به‌کار رفته، اما بی‌شک در اینجا فعل «تلف (شدن)» برای «اسباب»، و «اسقاط (شدن)» برای «اسب» به‌کار رفته‌است.

اما در شاهد زیر که از سفرنامه رضاقلی میرزا (مربوط به سال‌های ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۲ هجری = ۱۸۳۳ تا ۱۸۳۵ میلادی) استخراج شده «اسقاط» با «شدن» و «گردیدن» استعمال شده‌است:

معادل پنجاه رأس اسب و قاطر از اهل اردو اسقاط شد، از جمله هشت رأس قاطر از این‌جانب با بارخانه در زیر باتلاق رفته اسقاط گردید (رضاقلی میرزا ۱۳۴۶، ص ۷۲).

همچنین است در شاهد زیر از سفرنامه نجم‌الملک (قرن سیزدهم):  
وقت حرکت... مال‌های سواری در راه لرستان اسقاط شده بود (نجم‌الملک ۱۳۴۱، ص ۳۱).  
از این کاربرد «اسقاط شدن» کلمه «اسقاط» رفته‌رفته به معنی «اسقاط‌شده» و «سَقَط‌شده» به‌کار رفت.

در شاهد زیر از کتاب القاب و مواجب دوره صفویه که مقارن حمله افغان‌ها به نگارش درآمده ظاهراً «اسقاط» به معنی «اسقاط‌شده‌ها»، «تلف‌شده‌ها» و «سَقَط‌شده‌ها» به‌کار رفته‌است:

امیرآخورباش صحرا...، شغل او: تجویز ملازمت و تعیین مواجب و همه‌ساله تاینیان مشارلیه با او بوده، می‌باید سال‌به‌سال ملاحظه ایلخیان خاصه شریفه و نتاج و اسقاط هریک را نموده، به تمغا رساند (نصیری ۱۳۷۱، ص ۳۸).

شاهد زیر از سفرنامه عتبات ناصرالدین‌شاه (در سال ۱۲۸۷ هجری) نیز این معنی را نشان می‌دهد:

محمدعلی‌خان صاحب‌جمع تازه عوض قاطران اسقاط را خریده بود، به‌توسط خازن‌الممالک به حضور آورد (ناصرالدین‌شاه ۱۳۶۳، ص ۱۶۸).

از این معنی «اسقاط» معنی «فرسوده» و «ازکارافتاده» و «کهنه» بیرون آمد که ابتدا در مورد اسب و قاطر و سایر مواشی به‌کار می‌رفت، اما به‌سرعت در مورد ابزارها و وسایل نیز استعمال شد. شواهد زیر این معنی را نشان می‌دهند:

در شیراز هم اسب توپخانه نداشتند، مگر پنج شش رأس اسقاط. اسب تازه خریده‌اند که توپ روانه نمایند (وقایع اتفاقیه، گزارش‌های خفیه‌نویسان انگلیس ۱۳۶۱، ص ۴۲۲، وقایع سال ۱۳۱۰ هجری = ۱۸۹۲ میلادی)؛

خوب است که... جلدی به جهت اسباب میز بدوزی... زیرا از نبودن آن، اسباب میز زود ضایع و اسقاط می‌شود (روزنامه ایران، شماره دوم جمادی‌الاول ۱۲۹۰، چاپ جدید ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۱۷۰)؛  
قوام‌السلطنه... لباس مخصوص زیبایی به تن چند نفری از جوان‌ها[ی] خوش‌قیافه و خوش‌قواره شهری کرده... که اقلاً... وزارتخانه پُراسقاط و قراضه به نظر نیاید (عبدالله مستوفی ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۳۷۹).

اما «أسقاط» در شواهد ما فقط به عنوان جمع «سَقَط»، یعنی «مردمان فرومایه و سفله»، معادل «سفلگان» به کار رفته است: هر که بر وعده خود وفا نکند... در عداد آسفال و أسقاط منحصر گردد (استرآبادی ۱۹۲۸ میلادی، ص ۳۴۳)؛

از ذکر آدوان و آوساط و آرذال و أسقاط... اجتناب لازم است (منشی کرمانی ۱۳۲۸، ص ۱۰)؛ دنی و آوساط محترفه و أسقاط سوقیه و عموم رعایا... از صلابت سپاه ترکمان ترک خان‌ومان گفته، مقام و مسکن بازگذاشتند (عبدالرزاق سمرقندی ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۸۲۷).

#### نتیجه

«اسقاط» که امروز به معنی «فرسوده» و «غیرقابل استفاده» و «دورانداختنی» به کار می‌رود از صفت مفعولی «اسقاط‌شده» و به معنی «تلف‌شده» و این صفت خود از مصدر «اسقاط شدن» (گشتن، گردیدن) گرفته شده که معنی آن «افتادن»، «تلف شدن»، و «سقط شدن» بوده است. مصدر «اسقاط» در عربی متعدی و به معنی «انداختن» و «افکندن» است، اما در ترکیب با «شدن» (گشتن؛ گردیدن) به معنی لازم «افتادن» به کار رفته است. از معنی «اسقاط‌شده»، «تلف‌شده» و «افتاده» که در ابتدا در مورد چهارپایان اهلی به کار می‌رفته، رفته‌رفته معنی «فرسوده» و «ازکارافتاده» مشتق شده که نخست در مورد چهارپایان به کار می‌رفته، اما رفته‌رفته در مورد مطلق وسایل و ابزارها نیز استعمال شده است. «اسقاط»، جمع «سَقَط» به معنی «کالای پست و بی‌ارزش» است که مفرد آن در شواهد پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی به چند معنی به کار رفته، اما جمع آن، یعنی «أسقاط»، در شواهد ما فقط به معنی «مردمان فرومایه و سفله» دیده شده است.<sup>۱</sup>

#### منابع:

استرآبادی، عزیزین اردشیر (۱۹۲۸ میلادی)، بزم و رزم، اوقاف مطبعه‌سی، استانبول.  
 انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، هشت جلد، سخن، تهران.  
 ایران (روزنامه) (۱۳۷۴)، جلد اول، تهران، کتابخانه ملی و مرکز اسناد ایران (چاپ مجدد در ۵ جلد).  
 جمال‌زاده، محمدعلی (۱۳۴۱)، فرهنگ لغات عامیانه، به کوشش محمدجعفر محجوب، ابن‌سینا، تهران.

۱. کلیه شاهد‌های تاریخی این مقاله از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی گرفته شده است.

- دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا (چاپ دوم از دوره جدید)، تهران.
- رضاقلی میرزا (۱۳۴۶)، سفرنامه رضاقلی میرزا نوّه فتحعلی‌شاه، به کوشش اصغر فرمانفرمائی قاجار، دانشگاه تهران، تهران.
- سمرقندی، عبدالرزاق (۱۳۵۳-۱۳۸۳)، مطلع سعدین و مجمع بحرین، جلد ۲، دفتر ۱ و ۲، به تصحیح عبدالحسین نوایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
- [سمیعا] (۱۳۳۲)، تذکره الملوک، به کوشش محمد دبیرسیاقی، بدون ناشر، تهران.
- شاملو، احمد (۱۳۷۷-۱۳۸۴)، کتاب کوچه، ۱۱ جلد، مازیار، تهران.
- مروی، محمدکاظم (۱۳۶۴)، عالم‌آرای نادری، ۳ جلد، به تصحیح محمد امین ریاحی، زوار، تهران.
- مستوفی، عبدالله (۱۳۷۷)، شرح زندگانی من، ۳ جلد، چاپ چهارم، زوار، تهران.
- معین، محمد (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی، شش جلد، امیرکبیر، تهران.
- منشی کرمانی، ناصرالدین (۱۳۲۸)، سمط‌العلی للحضرة العلیا، در تاریخ قراختائیان کرمان، به کوشش عباس اقبال، انتشارات مجله یادگار، تهران.
- ناصرالدین‌شاه (۱۳۶۳)، سفرنامه عتبات ناصرالدین شاه، به کوشش ایرج افشار، فردوسی - عطار، تهران.
- ناصرالدین‌شاه (۱۳۷۴)، روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم فونگستان، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضیها، کتاب دوم، سازمان اسناد ملی ایران، تهران.
- نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، ۲ جلد، نیلوفر، تهران.
- نجم‌الملک، عبدالغفار (۱۳۴۱)، سفرنامه خوزستان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، علمی.
- نصیری، میرزا علی‌نقی (۱۳۷۱)، القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه، به تصحیح یوسف رحیم‌لو، دانشگاه فردوسی، مشهد.
- وقایع اتفاقیه (روزنامه) (۱۳۷۱-۱۳۷۴)، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران و مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، تهران.
- وقایع اتفاقیه، مجموعه گزارش‌های خفیه‌نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران از سال ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۲ قمری (۱۳۶۱)، به کوشش سعیدی سیرجانی، نشر نو، تهران.

## ۲۱. شغال - شغاد

«شغال» نام یکی از قهرمانان داستان سمک عیار است: «شغال پیل زور». از سوی دیگر، به نوشته تاریخ جرجان (سهمی ۱۳۸۷ ق / ۱۹۶۷ م، ص ۶۹)، شهرت ابوالقاسم احمدبن محمد بکرآبادی، «شغالان» بوده است که لغتاً به معنی «منسوب به شخصی شغال‌نام» است. همین نام در جای دیگر این کتاب (ص ۵۲۲)، به صورت «ابوالقاسم شغالی» آمده است. تردیدی نیست که این نام با «شغال»، نام حیوان معروف، که کلمه‌ای هندی است، ارتباطی ندارد. بی شک، «شغال» مبتذل «شغاذ»، صورت قدیم‌تر «شغاد»، نام نبرداری و قاتل رستم، است که «ذ» در آن به «ل» بدل شده است. تبدیل «ذ» به «ل» از ویژگی‌های زبان‌ها و گویش‌های شرقی ایران بزرگ است. وجه اشتقاق این نام معلوم نیست. پوستی بدون هیچ توضیحی درباره اصل آن، فقط آن را ذکر کرده است (Justi 1895, p. 271). مثال‌های دیگر این تبدیل عبارت‌اند از: «هیلمند» (= «هلمند» متداول در افغانستان = هیرمند) به جای «هیزمند» که در حدودالعالم (۱۳۴۰، ص ۴۳، ۱۰۱، ۱۰۳) به کار رفته و «گسیل» به جای «گسید» که در ترجمه تفسیر طبری (۱۳۳۴-۱۳۴۴، ج ۳، ص ۶۵۹، ۷۹۳ (۲ بار)، ۷۹۵؛ ج ۵، ص ۱۴۲۶، ۱۴۳۰) و تفسیر شنقشی (۱۳۵۵، ص ۴۶) به کار رفته است و «بلست» به جای «بدست» (= وجب) که در قصص قرآن مجید (برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری) (نیشابوری ۱۳۴۷، ص ۳۷۸، حاشیه) آمده و امروز در افغانستان به صورت «بلیست» متداول است (از widest پهلوی). (افغانی‌نویس ۱۳۴۰؛ انوشه و خدابنده‌لو ۱۳۹۱، ذیل همین کلمه). یک مثال دیگر، تبدیل «بُغلان» به جای \*baydān از бага- dāna فارسی باستان است به معنی «جایگاه بغان».

من در میان «نام‌های سغدی» که پاول لوریه (Lurje 2010) و «نام‌های بلخی» که سیمز ویلیامز (Sims-Williams 2010) منتشر کرده‌اند نامی به این صورت نیافتم. در میان نام‌های پارتی که لیو شیتس منتشر کرده نیز چنین نامی دیده نمی‌شود (← Livšits 2010). صورت دیگر «شغاذ»، «شغای» است که ثعالبی آن را آورده است (ثعالبی ۱۹۰۰، ص ۳۷۹ - ۳۸۶). در اینجا «ذ» به «ی» بدل شده است. فرهنگ جهانگیری (انجو شیرازی ۱۳۵۴-۱۳۵۱، ج ۲، ص ۱۵۷۱) این نام را به صورت «شگاد» ضبط کرده و نوشته «و او را شغاد نیز گویند»، اما سروری (۱۳۳۸-۱۳۴۱، ج ۲، ص ۸۴۵) آن را به صورت «شغاد» مدخل کرده و نوشته «و او را شگاد نیز گویند». مؤلف برهان قاطع (برهان ۱۳۷۶) ضبط «شگاد» را نیز برای این کلمه به دست داده است. هرچند مأخذ جهانگیری و سروری برای ضبط شگاد معلوم نیست، اما بی شک این صورت قدیم‌تر از «شغاد» است.

#### منابع:

- ارنجانی، فرامرزن خداداد (۱۳۴۷-۱۳۵۳)، سمک عیار، پنج جلد، به تصحیح پرویز ناتل خانلری، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- افغانی‌نویس، عبدالله (۱۳۴۰)، لغات عامیانه فارسی افغانستان، دولتی مطبعه، کابل.
- انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، سه جلد، به تصحیح رحیم عقیقی، دانشگاه مشهد، مشهد.
- انوشه، حسن و غلامرضا خدایندلو (۱۳۹۱)، فارسی ناشنیده، قطره، تهران.
- برهان، محمدحسین‌بن خلف (۱۳۷۶)، برهان قاطع، پنج جلد، تصحیح محمد معین، امیرکبیر، تهران.
- ترجمه تفسیر طبری (۱۳۳۴-۱۳۴۴)، هفت جلد، به تصحیح حبیب یغمایی، دانشگاه تهران، تهران.
- ثعالبی، ابومنصور (۱۹۰۰ میلادی)، تاریخ غُرّالسیّیر المعروف بکتاب غُرّ اخبار ملوک الفُرس و سیّرتهم، به تصحیح ه. زوتنبرگ، پاریس، چاپخانه ملی (چاپ افست: کتابخانه اسدی، تهران، ۱۹۶۳).
- حدود العالم من المشرق الى المغرب (۱۳۴۰)، به تصحیح منوچهر ستوده، دانشگاه تهران، تهران.
- سروری کاشانی، محمدقاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، مجمع‌الفرس، سه جلد، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران.
- سهمی، حمزه‌بن یوسف (۱۳۸۷ هجری / ۱۹۶۷ میلادی)، تاریخ جرجان، دائرةالمعارف عثمانیه، هند، حیدرآباد دکن، چاپ دوم.
- گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم، تفسیر شتفتی (۱۳۵۵)، به تصحیح محمدجعفر یاحقی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- نیشابوری (سورآبادی، سورآبادی)، ابوبکر عتیق (۱۳۴۷)، قصص قرآن مجید، به کوشش یحیی مهدوی، دانشگاه تهران، تهران.
- (چاپ افست، با ضمائم و مقدمه فارسی Justi, F. (1895), *Iranisches Namenbuch*, Marburg. علی‌اشرف صادقی، تهران، اساطیر و مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، ۱۳۸۲)
- Livšins, V.A. (2010), *Parfianskaia onomastica*, St. Petersburg, Peterburskoe lingvističeskoe obščestvo (Linguistic Society of Saint Petersburg).
- Lurje, Pavel B. (2010), *Personal Names in Sogdian Texts*, Vienna, Austrian Academy of Sciences. (= *Iranisches Personennamenbuch*, Band II, Faszikel 8).
- Sims-Williams, N. (2010), *Bactrian Personal Names*, Vienna, Austrian Academy of Sciences, (= *Iranisches Personennamenbuch*, Band II, Faszikel 7).